

نئولیبرالیسم در پس تکنولوژی کاررُبا

زهره روحی



عبارت بالا نه تنها آغازگر فصل اول کتاب، بلکه قریب به یقین، پایه‌ی اکثر مباحث ریفکین است. وی با لحاظ داشتن چنین بنیانی، به استقبال نظریات (اعم از موافق و یا مخالف نگرش خود) و نیز مباحث متفاوت اقتصادی، و جامعه‌شناسی و علوم سیاسی می‌رود و بدین ترتیب عاملی می‌شود برای طرح آن‌ها؛ به عنوان مثال وی نه فقط پیش‌بینی مارکس از بیکاری حاصل از رشد تکنولوژی را مطرح می‌سازد (صص ۳۹-۴۰)، بلکه درصد معرفی و شناسایی نظریات اقتصاددانانی همچون جان بیتس کلارک برمی‌آید که نه

مشکلی با جایگزین شدن تکنولوژی دارند و برعکس، آن را شری لازم برای افزایش رونق سراسری اقتصاد می‌دانند (ص ۴۰)، و نه همانند ویلیام لیزرسون پنگرانی‌ای از بابت رشد روز افزون ارتش ذخیره کارگران بیکار دارند (همان‌جا). بر اساس همین طرح، یکی از دیدگاه‌هایی که در این کتاب معرفی می‌شود و ریفکین موضعی مخالف نسبت به آن دارد، تکنولوژی تراوشی است. نظریه‌ای که بر خلاف موضع خود ریفکین، معتقد است که گرچه تکنولوژی مشاغل را حذف می‌کند، اما در ازای آن «مشاغل بیشتری را ایجاد می‌کند» (ص ۷۴). ضمن آن‌که پیشینه کلاسیک‌اش به دیدگاهی برمی‌گردد که رابطه‌ای تعدیلی و ترغیبی بین رشد بیکاران، پایین آمدن دستمزدها و ترغیب کارفرمایان به استفاده از نیروی انسانی به جای خرید ابزارهای تکنولوژیکی می‌دید (ص ۳۹). یکی از برنامه‌هایی که ریفکین (به کمک سطح بسیار وسیعی از منابع آماری در دهه ۱۹۹۰) با جدیت در این کتاب دنبال می‌کند، رسوا کردن و ابطال نظریاتی همچون تکنولوژی تراوشی است. مسلماً آمارهای ارائه شده، به دلیل گذشت قریب به یک دهه، به لحاظ به روز بودن، چندان اعتباری ندارند. اما از نظر افشای ادعاهای حامیان تکنولوژی تراوشی همچنان قابل استناد هستند. زیرا همان‌گونه که می‌دانیم، انقلاب تکنولوژیکی در جهان سرمایه‌داری در اساس مبتنی بر بی‌نیازی از نیروی کار انسانی و یا خلع سلاح کردن مبارزات کارگری از طریق اعتصابات عمومی بوده است؛ و همچنان که ریفکین در این خصوص

پایان کار: زوال نیروی کار جهانی و طلوع عصر پسا بازار. جرمی ریفکین. ترجمه حسن مرتضوی. تهران: اختران، ۱۳۸۸. ۴۷۲ ص. ۶۵۰۰۰ ریال.

سرآغاز

شاید تصور جهان بی‌نیاز به نیروی کار انسانی، در گذشته‌ای نه چندان دور یکی از رویاهای مطلوب بشر بوده باشد، اما امروزه با توجه به بیکاری روز افزون تکنولوژیکی از یکسو، و ناامنی اقتصادی معیشتی از سویی دیگر و نیز معضلات

اخیر هویت و اعتبار سازی‌های اجتماعی (که تا پیش از این مبتنی بر کار و مقبولیت آن در بازار بود)، جهان فارغ از نیاز به نیروی کار انسانی، به کابوس عصر حاضر و انسان تنگدست، گرفتار و هویت از دست داده آن تبدیل شده است. چرا که از هر حیث که فکرش را کنیم «بیکاری» انسان، در جهانی اتفاق افتاده که هنوز آمادگی آن را به هر لحاظ ندارد. جرمی ریفکین در کتاب خود، گاه چشم‌اندازهایی به شدت هول‌انگیز از جهان بدون کار نشان‌مان می‌دهد. در متن حاضر درصد هستیم تا ضمن معرفی نگرش ریفکین، تا حد امکان از بررسی‌های تک‌ساختی وی فاصله بگیریم و «تکنولوژی» را در بستر اجتماعی‌اش ببینیم. یعنی به مثابه ابزاری کارآمد در اختیار سرمایه‌داری نوین (نئولیبرالیسم).

زوال نیروی کار

«تمدن از همان آغاز، عمدتاً پیرامون مفهوم کار سامان یافته است. [...] اینک برای نخستین بار، کار آدمی به نحو منظمی از فرآیند تولید در حال حذف شدن است. [...] نسل جدیدی از تکنولوژی‌های پیچیده اطلاعاتی و ارتباطی با شتابی هر چه تمام‌تر در موقعیت‌های بسیار متنوع کاری جای باز کرده‌اند. ماشین‌های هوشمند جای انسان‌ها را در وظایف گوناگون کاری می‌گیرند و میلیون‌ها کارگر یقه آبی و سفید را به صفوف بیکاران و یا بدتر از آن صدقه‌بگیران رانده است» (ص ۱۹).

می‌گوید این انقلاب «در بهره‌وری، به دو صورت بر زمان کار اثر گذارده است. رواج تکنولوژی‌های کاراندوز و زمان‌اندوز این امکان را در اختیار شرکت‌ها قرار داده تا کارگران را به صورت انبوه از تولید حذف و ارتشی ذخیره از کارگران بیکار بیافرینند که به جای داشتن اوقات فراغت، وقت خود را به بطالت می‌گذرانند. کسانی هم که سر کار هستند ناچارند ساعات بیشتری کار کنند تا دستمزدها و مزایای کاهش یافته خود را جبران کنند» (ص ۳۳۴).

توجه و تأکید ریفکین جداً قابل تأمل است. او به درستی رابطه‌ای مستقیم بین تکنولوژی‌های کاراندوز و زمان‌اندوز از یک سو، و بطالت و بیش‌کاری از سوی دیگر می‌بیند؛ و ما بی‌آن‌که قصد انکار این واقعیت را داشته باشیم، می‌بایست بر اجتماعی بودن این رابطه تأکید ورزیم و آن را برجسته سازیم. زیرا جدا از آثار اجتماعی آن، خود تکنولوژی همچون هر گونه امر اجتماعی دیگر، همواره در پس شیوه کارکردش، به نوعی جهان‌بینی وابسته است: منظور آن عرصه‌ای است که «درش» قرار داریم و از افق تاریخی، زمانی و شرایط اجتماعی و فرهنگی آن، جهان را با تمامی اجزای سازنده و محتوایی آن درک می‌کنیم. متأسفانه یکی از اشکالات عمده کتاب ریفکین، کم توجهی و یا بی‌توجهی به سرشت اجتماعی تکنولوژی است که از همان صفحات آغازین تا پایان کتاب دیده می‌شود. به عنوان مثال وی می‌گوید: «تکنولوژی‌های جدید کامپیوتری نوید می‌دهند که جایگزین اندیشه آدمی می‌شوند، ماشین‌های متفکری که در سراسر عرصه فعالیت اقتصادی جایگزین آدم‌ها می‌گردند...» (ص ۲۳). و از قضا همانند این عبارت، نمونه بسیار زیاد است: ص ۲۶، ۲۷، ۲۸ الی ...؛ او حتی زمانی که می‌خواهد درباره «تغییر ساختار» شرکت‌ها صحبت کند، پنداری این تغییر را به منزله امری غیر اجتماعی و فارغ از روابط اجتماعی (همراه با ستیز و تنش مرتبط با گروه‌های اجتماعی خاص)، درک می‌کند. چنان‌که می‌گوید: «تغییر ساختار سراسر محیط شرکت را در بر می‌گیرد و از سرکش‌ترین مدیران اجرایی مؤمنانی واقعی پدید می‌آورد. شرکت‌ها به سرعت سازمان خود را بازسازی می‌کنند تا با کامپیوترها سازگار شوند. در این فرایند، لایه‌های سنتی مدیران را حذف می‌کنند. طبقه‌بندی مشاغل را فشرده می‌سازند، گروه‌های جدید کاری می‌آفرینند، کارکنان را از مهارت‌های چندجانبه‌ای برخوردار می‌سازند، فرایندهای تولید و توزیع را کوتاه‌تر و ساده‌تر می‌سازند و بر نقش مدیریت اجرایی تأکید می‌ورزند» (ص ۲۵، تأکیدها از من است). همان‌گونه که پیشتر هم گفتیم، در آن‌چه ریفکین می‌گوید کوچک‌ترین شکی وجود ندارد، خصوصاً با وجود اوضاع وخیم بیکاری و تورم اقتصادی جهان حاضر؛ اما آن‌چه قابل درک نیست، نحوه برخورد وی با «تغییر ساختار» است. او طوری از آن یاد می‌کند که گویی بلائی طبیعی است! همانند سیل و یا زلزله‌ای که از آسمان و یا اعماق زمین به تهدید زندگی میلیون‌ها انسان برآمده باشد! غافل از این‌که هم این تغییر به اصطلاح ساختاری و هم آن کامپیوترهای جدیدی که به گفته خود ریفکین موجب بیکاری میلیون‌ها کارگر یقه آبی و سفید شده‌اند، هر دو ماهیتی کاملاً اجتماعی دارند؛ که با ویژگی

و مختصات نئولیبرالیسم قابل شناسایی و بررسی است: انعطاف پذیر و بی‌ثبات کردن کار و موقعیت‌های شغلی، انحلال و یا کم‌توان کردن اتحادیه‌ها و اصناف شغلی، ترجیح به کارگیری تکنولوژی به جای نیروی انسانی و در نتیجه ایجاد و پذیرش اقتصادهای دوگانه ناشی از بیکاری، و غیره؛ اما چرا ریفکین آن را می‌پوشاند؟! چرا سعی در مخدوش و مبهم کردن جایگاه خاستگاهی آن دارد؟! به عنوان نمونه از مثالی دیگر استفاده می‌کنیم، وی می‌گوید: «دولت فدرال با سرمشق از بخش خصوصی، کارمندان تمام وقت خود را با افرادی تعویض کرده است که به صورت موقت کار می‌کنند تا در هزینه‌های سربار و عملیاتی خود صرفه‌جویی کند» (ص ۲۹۵).

نکته جالب این‌جاست که ریفکین کاملاً فراموش می‌کند تا بگوید این دولت، دولتی نئولیبرالیستی است و از این رو اجازه دارد تا از این‌گونه سرمشق‌ها استفاده کند! وانگهی، احتمالاً باز هم از سر غفلت فراموش می‌کند بگوید، پایه‌گذار چنین روش‌هایی (که طبق گواهی خود ریفکین، علیه حقوق کاری کارگران و کارمندان عمل می‌کند) به دهه ۸۰ و تصمیم انقلابی ریگان در «تغییر ساختار» مدیریت دولت برمی‌گردد! بنابراین، هم سرمشق دولت و هم تغییر ساختار، هر دو از شناسنامه‌های نئولیبرالیستی برخوردارند. و به همین دلیل هم هست که طبق گزارش خود ریفکین، «کارفرمایان بیش از پیش با تهدید به این‌که کارگران موقت را استخدام و به منابع خارجی روی می‌آورند، در مبارزه با اتحادیه‌ها برای کاهش دستمزدها و مزایا پیروز می‌شوند» (ص ۲۹۶). به‌رحال کتاب ریفکین بدون توجه به شناسایی ماهیت ساختارهای نئولیبرالیستی (یعنی بدون هرگونه تحلیل و شناسایی بنیادی از پدیده‌های اجتماعی جهان پساوردیسم روی آورنده به تکنولوژی حذف نیروی انسانی) تنها بسنده می‌کند به ذکر مداوم میلیون‌ها انسان در سراسر جهان (اعم از کشورهای رشد یافته و یا عقب مانده و یا در حال رشد).

صرف‌نظر از این مسئله، کتاب پایان کار: زوال نیروی کار... حاوی نکات برجسته زیادی است. که خواندن آن خالی از لطف نیست. به عنوان مثال ریفکین ضمن آن‌که توجه نسبتاً خوبی به گروه‌های اجتماعی - اقتصادی نوظهوری تحت عنوان «کارگران دانش» می‌کند، این قشر جدید را جانشین طبقه کارگر دوران صنعتی می‌داند. از سوی دیگر او به شکاف رو به رشدی اشاره دارد که بین «دستمزدها و مزایای مدیران رده بالا و بقیه نیروی کار» ایجاد شده است. از این رو با ذکر مثال از جامعه دو قطبی آمریکا (که آن را دستاورد مستقیم انقلاب تکنولوژی می‌داند) می‌گوید: «اینک کمتر از نیمی از یک درصد از جمعیت آمریکا، قدرت بی سابقه‌ای را بر اقتصاد آمریکا تحمیل کرده و بر زندگی ۲۵۰ میلیون آمریکایی چیره هستند» (ص ۲۶۶). به بیانی از او پدیده «اقتصادهای دوگانه» ای یاد می‌کند که نه فقط در آمریکا بلکه کلاً جهان حاضر به شدت با آن دست به گریبان است.

ریفکین معتقد است در عصری که برآمد انقلاب تکنولوژیکی است، قشر فوق‌العاده ثروتمند نخبگان مالی، جایگزین

سرمایه‌گذاران عصر صنعتی شده‌اند؛ به همان صورت که کارگران دانش (شامل پژوهشگران، مهندسان طراح، تحلیل‌گران نرم‌افزار، وکلا، مشاوران مالی و مالیاتی، بانکدارهای سرمایه‌گذار، ناشران، نویسندگان، کارگردانان هنری، و...)، جایگزین کارگران صنعتی (یدی) عصر گذشته شده‌اند. به گفته‌ی وی: «اینک نفوذ سیاسی طبقه کارگر به نحو فاحشی کاهش یافته است و کارگران بخش دانش به گروه مهم‌تری در معادله اقتصادی تبدیل شده‌اند.» (ص ۲۶۸). بر پایه دیدگاه ریفکین در عصر فوق تکنولوژی، در رده پایین‌تر از قشر فوق‌العاده ثروتمند، اشرافیت وابسته به آن قرار دارد که در تضاد طبقاتی با کارگران خدماتی به سر می‌برند: «نخبگان جدید کارگران بخش دانش با مهارت‌های تعیین‌کننده‌ی ظهور کرده‌اند که به آنان در اقتصاد جهانی نقشی مرکزی داده است. آنان به سرعت به اشرافیتی جدید تبدیل می‌شوند [...] به تدریج ماشین‌آلات جایگزین شمار فزاینده‌ای از مشاغل خدماتی می‌شوند که اینک از سوی طبقه کارگر انجام می‌شود. این روند کارگران را بیش از پیش به زیر طبقات شهری در حال رشد می‌راند.» (صص ۲۶۸ و ۲۶۹).

وانگهی ریفکین معتقد است که با حذف نیاز به کار آدمی، نقش و اهمیت دولت نیز دچار بحران غیرضروری می‌شود. «رابطه در حال تغییر دولت و بازرگانی بیش از پیش در ظهور توافقات تجاری بین‌المللی جدید و همه‌جانبه‌ای نمایان می‌شود که به نحوی مؤثر قدرت سیاسی را از دولت - ملت‌ها گرفته و به شرکت‌های جهانی انتقال می‌دهد» (ص ۳۵۳). اما به باور من آنچه ریفکین به تصویر می‌کشد حداقل هنوز (پس از گذشت یک دهه از انتشار کتاب)، دور از واقعیت است. و به‌رغم تمامی بی‌اعتمادی «ملت‌ها» به دولت‌های خود، دولت‌ها هنوز نه تنها تصمیم‌گیرندگان نهایی مسائل داخلی کشورهای خود هستند، بلکه نقش‌آفرینی بسیار بالایی هم در مجامع بین‌المللی اعم از سیاسی، مالی و اقتصادی دارند. ضمن آن‌که هنوز این دولت‌ها هستند که سازندگان ماهیت نگاه به «دیگری» اند: فی‌المثل این‌که کسی را که رنگ پوست، و یا مذهب و آیین و یا اعتقادات و تفکراتش مثل «ما» نیست را چگونه ببینیم؛ به مثابه چیزی کریه، چندان آور، دشمن و تهدید!؟ و یا فردی متفاوت و خاص که از حقوق شهروندی برابر با «ما» برخوردار است؟! آری، به باور من، چارچوب این دو نگاه را هنوز دولت‌ها هستند که می‌سازند، زیرا همچنان یا بزرگ‌ترین منابع اطلاعاتی، سیاسی، نظامی، تکنولوژیکی، تبلیغاتی و رسانه‌ای را در اختیار خود دارند و یا به دلیل منافع مشترک (به صورت حامی جریانات مالی و اقتصادی قدرتمند) با آنان همکاری می‌کنند. و بالاخره این‌که، هنوز ساختارهای نظام آموزشی به دست دولت‌ها پی‌ریزی می‌شوند.

بنابراین با توجه به انواع منابع مالی و غیره که کاملاً تحت سلطه بازارهای منقطع و دولت‌های نئولیبرالیستی است، بر خلاف تصور ریفکین، نه تنها دولت‌مداری از رونق نیفتاده و همچنان بر تخت قدرت نشسته است، بلکه آن «نیروی سوم» متشکل از افراد و سازمان‌های داوطلب خدمات عمومی (ص ۳۵۷-۳۵۶) که نظریه ریفکین به آن متکی است (تا توده ملت بیکار و فاقد قدرت را با انواع

ناهنجاری‌های اجتماعی تحت نام نیروی سوم در آن بگنجاند) به دلیل نداشتن ابزارهای کنترلی، هنوز یارای «مدیریت» کردن ندارد. جای تعجب است که ریفکین از مسئله‌ای به این مهمی خبر نداشته باشد که برای مدیریت کردن پیش از هر چیز باید قدرت داشت! و این درحالی است که تک تک منابعی از قبیل نظامی، اطلاعاتی، تکنولوژیکی، سیاسی، مالی، ژنتیکی، تبلیغاتی، رسانه‌ای و... به منزله قدرت‌هایی هستند که با آن می‌شود زندگی و مرگ میلیون‌ها انسان و نحوه زندگی و مرگشان را تعیین کرد. اما شگفتی‌مان‌زمانی افزون می‌شود که می‌بینیم ریفکین به جای مطالبه خارج کردن آن منابع از چنگ غاصبان نئولیبرال دولتی و شرکت‌های مالی، به «سرمایه اجتماعی» خیل عظیم به حاشیه‌رانده‌شدگان فقیر، بیکار، بزهکار، بیمار و بالاخره گرفتار هزاران مصیبت اجتماعی برآمده از یک چنین مدیریتی می‌نازد! اما آیا سرمایه اجتماعی به معنای تشویق غیرمستقیم مردم تحت ستم به عقب نشینی از حقوق اجتماعی و سیاسی خودشان است! به عنوان مثال ریفکین می‌گوید: «چون انجمن‌های محلی jichikai هیچ‌گونه رسمیت قانونی ندارند، دولت کمک مالی به آن‌ها نمی‌کند و تقریباً فقط به حق عضویت اعضا متکی هستند. با وجود این که این انجمن‌ها کمکی از دولت نمی‌گیرند، عمدتاً به دلیل میزان بالای مشارکت اعضا همچنان رشد کرده و گسترش می‌یابند. سنت کنفوسیوسی با تأکیدی که بر همکاری و روابط هماهنگ دارد، انگیزه‌ای قوی برای تلاش‌های داوطلبانه بوده و [...] در سال‌های آینده، هنگامی که مجامع محلی به ناچار مسئولیت‌های بیشتری را در نتیجه کاهش نقش دولت در خدمات اجتماعی بر عهده گیرند، سازمان‌های بخش سوم اهمیت تعیین‌کننده‌تری خواهند یافت» (ص ۴۰۶).

اما مسئله زمانی جالب‌تر می‌شود که درمی‌یابیم ریفکین با همان تر دشمن داشتن تکنولوژی، به منزله متهم ردیف اول تمامی بلایای اجتماعی - اقتصادی عصر حاضر، به تطهیر تمامی برنامه‌های ضد اجتماعی دولت‌ها برمی‌آید: «درحال حاضر دولت‌های مرکزی زیر بار انقلاب تکنولوژیک که میلیون‌ها بیکار و تهیدست بر جا گذاشته است، از توان افتاده‌اند. جهانی شدن اقتصاد بازار و خودکار شدن بخش‌های کشاورزی، تولید و خدمات به سرعت دورنمای سیاسی را در تمام کشورها تغییر می‌دهد. رهبران و دولت‌های جهان گیج و مبهور در این اندیشه‌اند که چه‌طور از شدت ضربه سومین انقلاب صنعتی بکاهند» (ص ۴۲۱). و طنز ماجرا این‌جاست که ریفکین همان‌گونه که بالاتر دیدیم از یک سو به طور غیر مستقیم، از گروه‌های اجتماعی مصیبت‌زده می‌خواهد از قدرت و مسئولیت‌پذیری دولت چشم‌پوشند و از سوی دیگر خواهان همکاری بخش سوم (یعنی خیل عظیم آسیب‌دیدگان ناشی از ماجراجویی‌ها و سودجویی‌های بی‌حد و حصر سیاست‌های نئولیبرالیستی) با دولت است. چنان‌که می‌گوید: «امروزه با عقب‌نشینی اقتصاد رسمی از زندگی اجتماعی کشور و کناره‌گیری دولت از نقش سنتی تأمین‌کننده نهایی مشاغل و خدمات، تنها با تلاش همه‌جانبه به رهبری بخش سوم و حمایت کافی بخش دولتی از آن می‌توان خدمات

عمومی اصلی را در اختیار مردم گذاشت و فرآیند حیات اقتصاد اجتماعی را در هر کشور از سر گرفت» (ص ۳۶۹).

عبارات تو خالی بالا احتمالاً می‌تواند خیلی‌ها را گمراه کند. خصوصاً که اگر چند صفحه آن سوتر در توضیحات ناقص و سرپا مبهم این «همکاری»، در شرح وظایف (?) پیشنهادی ریف‌کین و طرفداران سیاست‌های نئولیبرالیستی بخوانیم که: «... ثانیاً باید با تصویب لوایح قانونی، برای میلیون‌ها بیکار دائمی آمریکایی، کارهای مهمی در خدمات عمومی بخش سوم ترتیب داده شود تا بدین‌سان در بازسازی محلات و زیر ساخت‌های محلی کمک نمایند» (ص ۳۷۸). نه اشتباه نخوانده‌اید! هرچند که حقیقتاً آدمی دچار شک و تردید می‌شود که وقتی بنا به گفته خود ریف‌کین، کارها را این تکنولوژی یعنی متهم ریف اول رپوده است و دولت‌های بیچاره را دچار شوک و سردرگمی کرده است، چگونه و از کجا می‌توان این «کارهای مهم در خدمات عمومی برای بازسازی محله‌ها» را برای میلیون‌ها بیکار دائمی پیدا و ایجاد کرد! آن هم بدون آن‌که این تکنولوژی کاررُبا بویی از آن نبرد!؟ حالا فرض کنیم که چنین اقدامی بدون خیردار شدن تکنولوژی امکان‌پذیر باشد، اما چه‌گونه می‌توان زیر ساخت‌های محله‌ها را به شغلی دائمی برای این بیکاران دائمی تبدیل کرد؟ شاید منظور ریف‌کین، همان دور باطلی عمل تداومی‌کندن زمین، کار گذاشتن لوله‌ها، آسفالت کردن و دوباره از نو کندن، تعویض لوله‌ها و آسفالت خیابان‌هایی باشد که شهرداری‌های ایران در آن اهمتامی بسیار دارند!

با فرض این‌که ایده اشتغال‌زایی از راه زیرساخت محله‌ها، ایده‌ای به‌راستی راه‌گشا باشد و تمامی بیکاران را صاحب شغل کند، اما اگر درست فهمیده باشیم، کارفرمای این گروه کثیر میلیونی باید دولت باشد؛ در این صورت آیا ما با پروژه عمرانی‌ای طرف هستیم که نه تنها دولت خود آن را به‌مثابه کارفرما مدیریت و برنامه‌یزی می‌کند، بلکه بودجه آن را هم خود تأمین می‌کند! اصلاً در حال حاضر کاری به این پرسش نداریم که دولت از کجا قرار است بودجه کلان این طرحی که نیمی عمرانی و نیمی رفاهی – خدماتی است را تهیه کند، بلکه فقط می‌خواهیم یادآوری کنیم که مطابق گفته پیش‌گویانه قبل‌تر ریف‌کین، در سال‌های آتی قرار است نقش دولت‌ها بی‌اهمیت و یا کم‌اهمیت شود: «درحالی که اهمیت نقش ژئوپولتیک دولت – ملت‌ها کم‌تر می‌شود، نقش کارفرمایی آن به‌عنوان آخرین راه‌علاج نیز کم‌تر می‌گردد...» (ص ۳۵۴).

از نقیض‌گویی‌های ریف‌کین که بگذریم، کتاب وی حاوی نکته‌های بسیار با ارزشی است. بیشتر با ظهور اقتصادهای دوگانه و شکاف بسیار عمیق آن آشنا شدیم. هر جامعه‌ای که با اقتصاد دوگانه مواجه باشد، مسلماً به طرز اجتناب‌ناپذیر با درصد بالایی از بیکاری، گرسنگی، خشونت، بیماری، جرم و جنایت و انواع فسادها نیز دست‌به‌گریبان است. این‌که ریف‌کین تکنولوژی را عامل تمامی این پدیده‌های تهدیدزای اجتماعی می‌داند، در حال حاضر اهمیت چندانی ندارد، مهم تأمل وی به واکنش شهرسازی و معماری چنین جوامعی نسبت به این پدیده‌های تهدیدآمیز است. او ژرف‌اندیشانه

می‌گوید:

«با رشد باندهای نوجوانان در شهرک‌ها، جرائم خشونت بار به سرعت افزایش یافته است. این شهرک‌ها که روزگاری محلاتی امن شمرده می‌شدند، اکنون به مناطق جنگی تبدیل شده‌اند که سرشار است از گزارشات مربوط به تجاوز به عنف، تیراندازی به مردم از داخل اتوموبیل، قاچاق مواد مخدر و سرقت. [...] صاحبخانه‌ها در شهرک‌ها با اقدامات فزاینده امنیتی به شیوع بزهکاری پاسخ می‌دهند... معماری شهرک‌ها نیز در حال تغییر است که بازتاب نگرانی‌های جدید مردم برای امنیت شخصی شان است... بسیاری از محلات را با دیواری از خیابان‌ها جدا کرده و تنها یک راه ورود به محله در دسترس قرار داده‌اند. ساکنان چنین مناطقی هنگام ورود باید کارت شناسایی خود را به نگهبان ورودی نشان دهند. ساکنان محلات دیگر، خیابان‌های خود را خریداری کرده‌اند و با دروازه‌های آهنی و نگهبانان خصوصی آن‌ها را از هم جدا کرده‌اند. در شهرهای دیگر، اهالی محل با ساختن کوچه‌های بن‌بست بتونی از هم جدا شده‌اند... بلیکلی می‌گوید که رشد محلات دیوار کشیده از یک سو بیانگر نگرانی مردم از امنیت شخصی خود و از سوی دیگر نشانه «عقب‌نشینی از مسئولیت‌های شهروندی» است... خشونت فزاینده‌ای که در خیابان‌های آمریکا رخ می‌دهد در سایر کشورهای صنعتی در سراسر جهان نیز اتفاق می‌افتد...» (صص ۳۲۲ – ۳۱۹)

همان‌گونه که گفته شد، صرف‌نظر از نگاه تک‌ساختی ریف‌کین به پدیده‌های تهدیدآمیز عصر حاضر، او گزارش‌های بسیار جالبی از انواع خشونت‌ها از جمله بیگانه‌هراسی دارد. به لحاظ جامعه‌شناسی، او به کشف رابطه بین «کمیابی کار» از یک سو و نفرت از مهاجران و بیگانه‌ترسی و حتی باندهای نئوناز بیسم و نئوفاشیسم، از سوی دیگر می‌رسد و به استقبال نظریاتی در این مورد می‌رود (صص ۳۲۳ و ۳۲۴). ضمن آن‌که توجهی کافی به فضای کاری پر سرعت سرمایه‌داری نوین و «فشار روانی» ناشی از آن می‌کند. هرچند که این بررسی را تحت عنوان «فشار روانی تکنولوژی پیشرفته» انجام می‌دهد (صص ۲۸۸ – ۲۸۳)؛ بی‌آن‌که از نئولیبرالیسمی که از بهره‌وری فوق، سودهایی کلان به جیب می‌زند نامی ببرد!

در پایان ذکر این نکته لازم است که در عصر حاضر، تکنولوژی چیزی نیست که بتوان آن را از زندگی و ارتباطات روزمره حذف کرد. اصلاً چرا باید حذف کرد؟ ریف‌کین هم مسلماً این را نمی‌خواهد. عمل مناسب نه حذف، بلکه آزادسازی تکنولوژی است: آزاد از سلطه منافع عده‌ای قلیل؛ اگر به جای آن‌که برای تکنولوژی ذاتی مستقل قائل باشیم، آن را به‌مثابه امری اجتماعی (بخوانید: منبعی اجتماعی) ببینیم، در این صورت احتمال طرح مسئله نظارت و کنترل آن از سوی عموم مردم یعنی «همگان» برای حفاظت از سرشت اجتماعی منافع همگان پیش می‌آید و این یعنی نخستین گام برای آزادسازی تکنولوژی؛ هم از بند منافع گروه قلیل قطب ثروت‌مند اقتصادی جهان و هم از بند سلطه قدرت‌های حاکم سیاسی. حاصل این عمل، مطمئناً چیزی نیست به جز آزادسازی یکی از وضعیت‌های جهان اجتماعی‌ای که در آن کار و زندگی می‌کنیم.